



هدیه ای برای یک دوست

سردبیر محترم مجله وزین «پیام»:

پس از عرض سلام، هفته پیش برای شرکت در کنگره ای عازم ژنو در سوئیس بودم. علاوه بر لذت حضور در چنین کنگره آموزنده ای، دیدار دوست دیرینه و فرهنگ دوستم دکتر سعید صدیق که ساکن آن دیار است برایم شادبخش بود. بنا بقول خاقانی «اخوان که ز ره آیند آرند ره آوردی...»

در فکر تهیه سوغاتی قابلی برای آن دوست عزیز بودم. اولین تصور بنا برسم مردم اینجا (فرانسه) خرید چند بطر شامپانی بود ولی میدانستم که او زیاد اهل مشروبات الکلی نیست. پس فکر کردم جعبه ای از شوکولاتای خوب فرانسه را برایش ببرم اما دیدم شوکولات به سوئیس بردن بسان زیره به کرمان بردن است.

بازار گل نیز در اینجا معروف و گل سرخهایش در زیبایی کم نظیرند. گفتم بروم برایش یک سبد از گلهای سرخ خریده ببرم. نمیدانم چه شد بیاد گل سرخهای منزل خودمان در اصفهان افتادم - گل سرخهایی که عطرشان تا دو خانه بالاتر بمشام میرسید و هنوز خاطره اش در ضمیر، زنده است. نمیدانم چرا ما به این گلها میگفتیم «گل لندی؟!» در حالیکه اینجا از وقتی «پیر لوتی» (Pierre Loti) کتاب معروف «یسوی اصفهان» را نوشته، گل سرخهای اصفهان مشهور و مظهر زیبایی بشمار میروند! باری از گل بیاد گلستان و از گلستان بیاد گلستان سعدی افتادم که مرحوم مادرمان همیشه برای ما بچه ها در هر موقع و مناسبتی بعنوان شاهد و یا برای پند، چند بندی از آن را ذکر میکرد.

اگر آدمی بچشم است و زبان و گوش و بینی

چه میان نقش دیوار و میان آدمیت

بحقیقت آدمی باش وگرنه مرغ باشد

که همین سخن بگوید بزبان آدمیت

.... تا مرد سخن نگفته باشد/ عیب و هنرش نهفته باشد... هنرمند هر جا که رود قدر ببند و در صدر نشیند... گلی خوش بوی در حمام روزی ... و غیره. البته گل بی خار و گلستان بدون علف هرزه کمتر وجود دارد و مادر ما «اگر چه آب نصرانی نه پاک است/ جهود مرده میشود چه پاک است» را بعنوان هرزه علفی در گلستان پرتراوت سعدی میدانست و با تمام احترامی که برایش قائل بود این گناه را هرگز به او نبخشید. راستی چطور این زن که فقط مدت کمی در مدرسه آلیانس درس خوانده بود گلستان را از بر میدانست؟! از گلستان من فقط سرآغازش را خوب بیاد دارم:

به چه کار آیدت ز گل طبقی
از گلستان من ببر ورقی
گل همین پنج روز و شش باشد
وین گلستان همیشه خوش باشد

اینهمه تداعی در مدتی کمتر از زمان نوشتن در مغز من گذشت و ناگهان مثل ارشمیدس که از حمام بیرون دوید و گفت یافتم - یافتم، بیادم آمد و منم بخود گفتم: یافتم - یافتم! میدانم چه هدیه ای برای دوستم به ژنو ببرم، البته گلستان سعدی، حافظ، خیام و ... همه را سالتاست در کتابخانه او دیده ام؛ پس چند جلد مجله پیام را با خود بردم و به او گفتم از این پس و برای یکسال مجله پیام را بعنوان سوغاتی از طرف من ولی بطور مستقیم دریافت خواهد کرد. باور کنید خیلی بیش از آنچه تصورش را میکردم خوشحال شد و سپاسگزاری کرد.

راستی داشت اصل موضوع فراموش میشد...!

آدرس دکتر سعید صدیق با چک آیونمان جوف همین نامه است.

با سپاس فراوان - دکتر عزیزاله سلیم پور

نیس - ۲۶ سپتامبر ۱۹۹۹